

وصایای پادشاهان در شاهنامه

دکتر ابراهیم قیصری

دانشگاه آزاد اسلامی - واحد علوم و تحقیقات فارس

چکیده

شاهنامه گنجینه‌ای گرانقدر از جلوه‌های مختلف زندگی اقوام ایرانی در طول قرن‌هاست. این اثر ارزشمند فضیلت‌هایی را بازتاب می‌دهد که بهترین نشانه‌های اندیشه‌ی پویا و مهم‌ترین گواه آمادگی عملی حکومتگران در خدمت به مردم است.

شاهان در ابتدای سلطنت مجلسی می‌آرایند و در حضور بزرگان و دانشمندان و مردم عادی برنامه‌ی کار خود را در خطابه‌ای کوتاه یا بلند ایراد می‌کنند. این خطابه در عین کوتاهی مبین همه‌ی هدفها و آرزوهای آنان در طول سلطنت است. در پایان زندگی نیز به جانشینان خود دادگری، بخشندگی و خدمت به مردم را توصیه می‌کنند. نگارنده در این نوشتار کوشیده است با تحلیل گونه‌های مختلف خطابه‌ها و وصیتهای شاهان نیکاندیشی و آمادگی آنان را در خدمت به مردم نشان دهد.

واژه‌های کلیدی: شاهان، خطابه، وصیت، دادگری، بخشندگی.

پادشاهان دوران اساطیری و تاریخی ایران چون به پادشاهی می‌رسند در آغاز کار، مجلسی از بزرگان و نامداران کشور ترتیب می‌دهند و پس از آن که بر تخت سلطنت می‌نشینند و تاج بر سر می‌نهند؛ خطابه‌ای کوتاه یا بلند ایراد می‌کنند که در واقع مبین هدفها و آرزوهای آنان در دوران پادشاهی است. منوچهر جانشین فریدون

چو دیهیم شاهی به سربرنهاد	جهان را سراسر همه مژده داد
به داد و به دین و به مردانگی	به نیکی و پاک‌ی و فرزاندگی
منم گفت بر تخت گردان سپهر	همم خشم و جنگ است و هم داد و مهر
زمین بنده و چرخ یار من است	سر تاجداران شکار من است
همم دین و هم فره‌ی ایزدی است	همم بخت نیکی و دست بدی است
و پس از برشمردن دیگر هنرهای شاهانه و کاردانی‌های خود، فروتنانه می‌گوید:	
ابا این هنرها یکی بنده‌ام	جهان آفرین را پرس‌تندهم
همه دست بر روی گریان زنیم	همه داستانها ز یزدان زنیم
کز و تاج و تخت است ازویم سپاه	ازویم سپاس و بدویم پناه

و بر آن کس که «بگردد ز دین و بتابد ز راه ...» بد می‌گوید و نفرین می‌کند (شاهنامه: ۱۰۸/۱ - ۱۰۷).

زمانی که پیمانان عمرش پر می‌شود و ستاره‌شناسان درگاه او می‌بینند که «گه رفتن آمد به دیگر سرای» با توجه به روایات دین‌مداری منوچهر می‌گویند «مگر پیش یزدان به آیدت جای» و به شاه توصیه می‌کنند که ساز و برگ سفر فراهم کند.

سخن چو ز داننده بشنید شاه	به رسم دگرگون بیاراست گاه
همه موبدان وردان را بخواند	همه راز دل پیش ایشان براند

سپس، نوذر جانشین خویش را پیش می‌خواند و به جای این‌که مقام والای پادشاهی در چشم و دل شاه نو زیبا و شیرین جلوه دهد می‌گوید:

که این تخت شاهی فسونست و باد بدو جاودان دل نباید نهاد
مرا بر صد و بیست شد سالیان به رنج و به سختی بیستم میان
بسی شادی و کام دل راندم به رزم اندرون دشمنان خواندم
و از بزرگترین دشمنان یعنی سلم و تور که ایرج را ناجوانمردانه کشتند انتقام گرفتم و در ایران شهر به آبادانی پرداختم، ولی چه سود:

چنانم که گویی ندیدم جهان شمار گذشته شد اندر نهان
درختی که تلخ آورد باد و برگ نیرزد دهمی زندگانیش، مرگ
و اینک،
چنان چون فریدون مرا داده بود تو را دادم این تاج شاه آزمود
این تاج و گنج و تخت سلطنت هم‌چنان که بر پادشاهان گذشته و من وفا نکرد به تو نیز وفا نخواهد کرد.
آری،

چنان دان که خوردی و بر تو گذشت به خوشتر زمان باز بایدت گشت
شنیدیم که منوچهر در خطبه‌ی بر تخت نشستن چه مایه از پای‌بندی خود به دین سخن گفت. اینک در پایان عمر و ترک تخت و تاج به جانشین خود نیز وصیت می‌کند که:

نگر تا نیچی ز دین خدای که دین خدا آورد پاک رای
تو مگذار هرگز ره ایزدی که نیکی ازویست و هم زوبدی
نباید که ماند بجز آفرین که پاکی نژاد آورد پاک دین

در وصیت بعدی پیش‌بینی حمله ترکان است به ایران
گزند تو آید ز پورپشنگ ز توران بود کارها بر تو ننگ

و تأکید می‌کند که در چنین خوف و خطرها

بجوی ای پسر چون شود داوری ز زال و ز سام آنگهی یاوری
وزین نو درختی که از پشت زال برآمد کنون برکشد شاخ و یال

(همان، ۱۹۱/۱ - ۱۹۰)

و پس از پایان وصیت‌ها،

ابی آن بد هیچ بیماری او نه از دردها هیچ آزاری او،
دو چشم کیانی بهم بر نهاد بیژمرد و برزد یکی سرد باد
(همان، همانجا)

این رسم وصیت کردن یا به قول فردوسی اندرز کردن به جانشین که از منوچهر آغاز می‌شود تا پایان کار انوشیروان ادامه دارد و از آن پس کار از لونی دیگر است.

انوشیروان پس از وصیت به جانشین خود - هرمز - درباره‌ی امور کشورداری و اندرزهای اخلاقی، در حق فرزند دعای خیر می‌کند و می‌گوید:

سرت سبز باد و دلت شادمان تنت پاک و دور از بد بدگمان
همیشه خرد پاسبان تو باد همه نیکی اندر گمان تو باد

در اینجا، انوشیروان وصیتی خصوصی و شخصی هم درباره‌ی مراسم کفن و دفن خود دارد که از این بابت شبیه است به وصیت معمول برخی مسلمانان درباره‌ی محل دفن و مراسم تعزیت به صورت توصیه‌ی شفاهی به اوصیا یا قید در وصیت‌نامه. وصیت انوشیروان در این خصوص، از دیدگاه‌های مختلف قابل مطالعه و تأمل است او به هرمز وصیت می‌کند که:

چو من بگذرم زین جهان فراخ برآورد باید مرا خوب کاخ
به جایی کزو دور باشد گذر نپرد بر او کرکس تیز پر
دری دور بر چرخ ایوان بلند به بالا برآورده چون ده کمند
نشسته بر او بارگاه مرا بزرگان و جنگی سپاه مرا
فراوان زهر گونه افگندنی هم از رنگ و بوی پراگندنی
به کافور تن را توانگر کنید ز مشک از بر تارک افسر کنید
همان جامه پاک زربفته پنج بیارید ناکار دیده ز گنج
بپوشید بر ما به رسم کیان برآیین شاهان ساسانیان
بسازید هم زین نشان تخت عاج بیاویخته از بر عاج، تاج
همه هرچه زرین به پیش اندرست اگر طاس و جام و اگر مجمرست
گلاب و می و زعفران جام بیت ز مشک و ز کافور و عنبر دویست
نهاده به دست چپ و دست راست ز فرمان فزونی نباید نه کاست
ز خون کرده باید تهیگاه خشک بدو اندر آگنده کافور و مشک
وزان پس برآرید درگاه را نباید که بیند کسی شاه را
دگرگون بود کار آن بارگاه نیابد کسی نزد ما باز راه
(شاهنامه: ۲۷۱/۶ - ۲۶۹)

کیخسرو از چهره‌های استثنایی شاهنامه است، از زاد و بود او گرفته تا کین پدر خواستن، به پادشاهی نشستن و سپس رها کردن تخت و تاج و سربه کوه و بیابان نهادن با آن رمز و راز اسطوره‌ای - عرفانی ماجرا.

... و اینک از فاصله‌ی دوردست زمان، صدای پادشاهی را می‌شنویم که پس از کامیابی‌ها و پیروزی‌ها در عالم خاک به حریم حرم دل و معرفت پای نهاده و نوبت حکومت جان پاک فرا رسیده است. در اینجا دیگر از کین‌خواهی و قدرت‌نمایی پادشاهی خبری نیست. صحبت از این دست در میان است که،

ز یزدان همه آرزو یافتم و گر دل همه سوی کین تافتم
روانم نیابد ز آز ایمنی بد اندیشد و کیش آهرمنی
شوم بدکنش همچو ضحاک و جم که با تور و سلم اندر آیم بهم

از نیمه‌ی تاریک نژاد خود بی‌پروا سخن می‌گوید:

ز یکسو چو کاووس دارم نیا دگرسوی توران پر از کیمیا
چو کاووس و چون جادو افراسیاب که جز خون و کژی ندیدی به خواب

(همان، ۱۰۸)

و ترس از این که مبادا به درگاه یزدان شود ناسپاس و در نتیجه فرّهی ایزدی ازو بگسلد و به پرتگاه سهمناک کژی و نابخردی درافتد و در چنین حال و حالتی بمیرد و در دنیا و آخرت سرانجامی بد داشته باشد. حاصل این جدال درون به فرجامی نیک می‌پیوندد.

کنون آن به آید که من راه‌جوی شوم پیش یزدان پر از آب، روی
مگر هم بدین خوبی اندر نهان پرس‌تنده‌ی کردگار جهان،
روانم بدان جای نیکان برد که این تاج و تخت مهی بگذرد
نیابد کسی زین فزون نام و کام بزرگی و خوبی و آرام و جام
شنیدیم و دیدیم کار جهان بد و نیک او آشکار و نهان
کشاورز دیدیم اگر تاجور سرانجام بر مرگ باشد گذر

اندیشه‌ی مرگ و انتخاب میان قدرت و عزلت بالأخره کیخسرو را به عالم خلوت می‌کشاند، در به روی خلق می‌بندد و با خدای خود به راز و نیاز می‌پردازد. این تغییر حالت روحی شاه، بزرگان کشور را به پژوهش در این پیشامد می‌کشاند و میان کیخسرو و زال ماجراهای می‌رود. اما شاه راه خویش را انتخاب کرده است و از راه ورای خود بر نمی‌گردد (همان، ۱۱۴ - ۱۰۹). وقتی تصمیم کیخسرو شدت و قوت می‌گیرد که سرورش ایزدی در خواب به او می‌گوید:

که ای شاه نیک اختر نیک بخت بسودی بسی یاره و تاج و تخت
اگر زین جهان تیز بشنافتی کنون آنچه جستی همه یافتی
به همسایه داور پاک، جای بیابی، بدین تیرگی در مپای
و بعد کیخسرو را برای سفر به عالم معنی و ترک جهان سپنجی چنین توصیه می‌کند:
هر آن کس که از بهر تو رنج برد چنان دان که رنج از پی گنج برد
چو آیی به ایرانیان بخش چیز که ایدر نمائی تو بسیار نیز

سرتخت را پادشاهی گزین که ایمن بود مورازو در زمین
چو گیتی ببخشی میاسای هیچ که آمد تو را روزگار بسیج ...
(همان، ۱۰۹ و ۱۱۴)

چو کار بدین مرحله می‌رسد و کیخسرو تصمیم نهایی خود را می‌گیرد، فردوسی از زبان او سه گونه وصیت گزارش می‌کند.

الف - اندرز کردن کیخسرو به ایرانیان

شاه، به زال زر و پهلوانانی چون رستم، طوس، گودرز و گیو مأموریت می‌دهد تا در تدارک برپایی مجمع بزرگی از بزرگان ایران در بیرون شهر باشند. مجمعی باشکوه برگزار می‌شود که اینک از پشت غبار زمان به تماشای منظره‌ای از آن می‌نشینیم.

به هامون کشیدند ایرانیان	به فرمان بیستند یکسر میان
زمین کوه تا کوه پرخیمه بود	سپید و سیاه و بنفش و کبود
میان اندرون کاویانی درفش	جهان زو شده سرخ و زرد و بنفش
سرآورده‌ی زال نزدیک شاه	برافراخته زو درفش سیاه
به دست چپش رستم پهلوان	ز کابل بزرگان روشن روان
به پیش اندرون طوس و گودرز و گیو	چو گرگین و شاپور و خراد نیو
پس پشت او بیژن و گسته‌م	بزرگان که بودند با او بهم
شهنشاه بر تخت زرین نشست	یکی گرزهی گاو پیکر به دست ...

شاه، در مقدمه‌ی سخن چون عارفی وارسته و دل‌آگاه به نقد و نفی دنیا می‌پردازد و زنهار می‌دهد که،

بترسید یکسر ز یزدان پاک	مباشید شاد اندرین تیره خاک
-------------------------	----------------------------

آن‌گاه به دوران اقتدار شاهانی چون هوشنگ، جمشید و کاووس اشاره می‌کند و نتیجه می‌گیرد که،

جز از نام ازایشان به گیتی نماند	کسی نامه‌ی رفتگان برنخواند
وز ایشان بسی ناسپاسان شدند	به فرجام از آن بد هراسان شدند ...

بعد از این مقدمات اندوه‌بار از رفتن خود خبر می‌دهد و می‌گوید:

کنون جان و دل زین سرای سپنج	بکندم سرآوردم این درد و رنج
کنون هرچه جستم همه یافتم	ز تخت کئی روی برتافتم
هرآن کس که در پیش من برد رنج	ببخشم بدو هرچه خواهد ز گنج
ز کردار هرکس که دارم سپاس	بگویم به یزدان نیکی شناس
به ایرانیان بخشم این خواسته	سلیح و زر و گنج آراسته
هرآن کس که هست از شما مهتری	ببخشم به هر مهتری کشوری
همان بدره و برده و چارپای	براندیشم آرم شمارش به جای

و سخن تلخ آخر این که،

ببخشم که من راه را ساختم وزین تیرگی دل بپرداختم
و طرفه آن که پس از اعلام این خبر ناگوار، ایرانیان را به جشن و شادمانی فرا می خواند و می گوید:
شما دست شادی به خوردن برید به یک هفته اندر چمید و چرید
و حاضران،
برفتند یکسر گروهها گروه همه دشت لشکر بد و راغ و کوه
غونای و آواز اسبان ز دشت تو گفתי همی از هوا برگذشت
بودند یک هفته زین گونه شاد کسی را نیامد غم و رنج یاد
(همان: ۱۲۴ - ۱۲۲)

ب - وصیت کردن خسرو گودرز را

موضوعات این وصیت از گونه های وصایای اخلاقی و پند و اندرز و امور معنوی نیست بلکه مربوط است به مسائل زندگی عملی و معیشت مردم و امور آبادانی کشور. مواردی که در این وصیت به آن اشاره می شود بسیار شبیه است به وصیت ها در جامعه ای اسلامی که شخصی را وصی تعیین می کنند و درباره ی مصرف ماترک کتباً یا شفاهاً وظایف وصی را مشخص می نمایند. در بخش پایانی وصیت کیخسرو تکلیف اموال شخصی شاه نیز معلوم است.

کیخسرو در این بخش از وصایای خود گودرز را که از پهلوانان نامی ایران زمین و از چهره های مشهور شاهنامه است برای مصارف گنجها در امور معین، وصی خویش معرفی کرده است. شاه به گودرز وصیت می کند که دارایی «گنج آباد» را در کار رباطها، پلها و آبگیرها، کودکان بی سرپرست، زنان بی شوهر و پیران نیازمند مصرف کند. گنج باد آورد را که «پیر از افسر و زیور و گوهرست» از آن برای آباد کردن شهرهای ویران، آتشکده ها، چاهساران خشک شده استفاده نماید و «گنج عروس» بازمانده از ثروت کاووس سهم الارث زال، گیو و رستم است.

و اما ترتیب بخشیدن دارایی های شخصی کیخسرو را فردوسی چنین گزارش کرده است:

همه جامه های تنش برشمرد نگه کرد، یکسر به رستم سپرد
همان یاره و طوق کنداوران همان جوشن و گرزهای گران
ز اسپان به جایی که بودی یله به طوس سپهد سپردی گله
همه باغ و گلشن به گودرز داد وز ایوانهایی که آمدش یاد
سلاح تنش هرچ در گنج بود که او را بدان خواسته رنج بود
سپردند یکسر به گیو دلیر بدان گه که خسرو شد از گاه سیر
از ایوان و خرگاه و پرده سرای همان خیمه و آخر چارپای
فریبرز کاووس را داد شاه یکی جوشن و ترگ و زرین کلاه
یکی طوق روشن تر از مشتری ز یاقوت رخشان دو انگشتری

نوشته بر او نام شاه جهان که اندر جهان آن نبودى نهران،
به بیژن چنین گفت کاین یادگار همی دار و جز تخم نیکی مکار
(همان: ۱۲۵ - ۱۲۴)

ج - بدرود کردن و وصیت کیخسرو با کنیزکان خود

کیخسرو در مشکوی خود چهار کنیزک چون آفتاب دارد که به زیبایی آنان کس در خواب هم ندیده است.
ایشان را پیش می خواند و بی هیچ مقدمه می گوید:

که من رفتنی ام ز جای سپنج شما دل مدارید با درد و رنج
نبینید جاوید از آن پس مرا ازین خاک بیدادگر بس مرا
سوی داور پاک خواهم شدن نیبم همی رای ایدر بدن
طبیعی است که کنیزکان از این خبر تلخ شگفتانگیز از زبان شاه عکس العمل عاطفی نشان دهند و می دهند.
بشد هوش از آن چار خورشید چهر خروشان شده از غم و درد و مهر
شخودند روی و بکنند موی گسستند پیرایه ی مشکبوی ...
بعد که کنیزکان به هوش می آیند و آرام می گیرند، شاه از زنان نامدار در گذشته یاد می کند از خواهران جم،
از مادرش دخت افراسیاب، ماه آفرید که
همه خاک دارند بالین و خشت ندانم به دوزخ درند ار بهشت
چه افسر نهی بر سرت برچه ترگ بر او بگذرد چنگ و دندان مرگ
شاه، جانشین خود لهراسب را به حضور می خواهند و به او وصیت می کند که این کنیزکان بتان شبستان
فروزمند، آنان را به تو می سپارم.

بدین هم نشست و بدین هم سرای همی دارشان تا تو باشی به جای
نباید که یزدان چو خواندت پیش روان شرم دارد ز کردار خویش
چو بینی مرا با سیاوش بهم ز شرم دو خسرو بمانی دژم
پذیرفت لهراسب زو هرچه گفت که نادیده شان دارد اندر نهفت ...

د - وصیت کیخسرو به لهراسب

شاه در پایان تقسیم کردن دارایی خود میان پهلوانان می گوید:
بخواید چیزی که باید ز من که آمد پراگندن انجمن
در این هنگام، زال برای فرزندش منشور حکومت می خواهد و کیخسرو فرمان حکومت کابلستان، زابلستان،
بُست و غزنین را به رستم می دهد و چون منشور نوشته می شود:

نهادند بر عهد بر، مهر زر بر آیین کیخسرو و دادگر
به همین ترتیب گودرز برای گیو و طوس برای خود از کیخسرو منشور حکومت می گیرند، از مهتران نام
لهراسب در میان نیست و شاه،
به بیژن بفرمود تا با کلاه بیاورد لهراسب را پیش شاه

کیخسرو به محض دیدن لهراسب از تخت سلطنت فرود می‌آید، تاج از سر برمی‌گیرد و به لهراسب می‌سپارد و به عنوان وصیت به جانشین و شاه آینده‌ی ایران زمین سخنان کوتاه پندآموزی ایراد می‌کند.

سپر دم به تو پادشاهی و گنج از آن پس که دیدم بسی درد و رنج
مگردان زبان زین سپس جز به داد که از داد شاهی تو پیروز و شاد
مکن دیو را آشنا با روان چو خواهی که بخت بماند جوان
خردمند باش و بی‌آزار باش همیشه زبان را نگه‌دار باش ...
(همان: ۱۲۹ - ۱۲۶)

مضمون وصیت پادشاهان بیشتر درباره‌ی دینداری و خداپرستی، خردورزی، دادگستری، سخاوت، مردم‌داری، بردباری و پرهیز از شتابکاری، نکوهش از و مال اندوختن و سخنان حکمت‌آمیز و اخلاقی است. این سخنان اندرزگونه آن‌چنان نغز و پرمغز و شیواست که گویی از زبان عارفی صاحب‌دل و حکیمی خردمند خطاب به مریدان و شاگردان سالک راه حق گفته شده است نه از زبان پادشاهی کامیاب و قدرتمند. گفتار اردشیر ساسانی در وصیت به فرزند خود شاپور در باب دین و دولت شنیدنی است. وی پس از یادآوری این نکته که:

چو کار جهان مرمر اگشت راست فزون شد زمین زندگانی بکاست
شما را همه گنج پیش است و ناز به هر جا نشیب است پیش فراز
چنین است کردار گردان سپهر گهی درد پیش آرد و گاه مهر
بدان ای پسر کاین سرای فریب ندارد تو را شادمان بی‌نهییب
نگه دار تن باش و آن خرد چو خواهی که روزت به بد نگذرد
به وصایای اصلی می‌پردازد و به جانشین خود می‌گوید:

چو بر دین کند شهریار آفرین برادر شود پادشاهی و دین
نه بی‌تخت شاهی بود دین به پای نه بی‌دین بود شهریاری به جای
دو بنیاد یک بر دگر بافته برآورده پیش خرد تافته
نه از پادشا بی‌نیازست دین نه بی‌دین بود شاه را آفرین
چنین پاسبانان یکدیگر نند تو گویی که در زیر یک چادرند
نه آن زین نه این زان بود بی‌نیاز دو انباز دیدمشان نیک ساز
چو باشد خداوند رای و خرد دو گیتی همه مرد دینی برد
چو دین را بود پادشا پاسبان تو این هر دو را جز برادر مخوان
(همان: ۱۹۰/۵)

حکیم طوس در آغاز شاهنامه پس ستایش خداوند به مدح خرد می‌پردازد. خرد بهتر از هر چه ایزدت داد ستایش خرد را به از راه داد خرد رهنمای و خرد دلگشای خرد دست گیرد به هر دو سرای

ازو شادمانی ازویت غمیست ازویت فزونیی ازویت کمیست ...
(همان: ۴/۱)

و چنین است که در وصایای شاهان در شاهنامه نیز خرد نقش مهم و برجسته دارد. در وصیت اورمزد به فرزند و جانشین خود بهرام، جای جای از ارزش خردورزی سخن رفته است.
چو روز تو آید جهاندار باش خردمند باش و بی آزار باش
بعد می گوید: هان و هان به دادخواهان بی توجهی نکنی و از گناه بزرگ گناهکاران چشم پوشی. هرگز دروغ مگوی زیرا فروغ تاج شاهیت را دروغ می گیرد و دوباره بر می گردد به مقوله ی خرد:
روانت خرد باد و دستور شرم سخن گفتنت خوب و آرام و نرم
خداوند پیروز یار تو باد دل زیر دستان شکار تو باد
و توصیه های اخلاقی کارساز دیگر: کینه را از خود دور کن و از هوا و هوی بپرهیز، مبادا که هوا بر عقل و خرد چیره شود. آدمهای سخن چین، بی دانش و حيله گر را به خود راه مده (همان: ۲۰۰/۵) و باز مسأله ی خرد را پیش می کشد و می گوید:

خرد را مه و خشم را بنده دار مشو تیز با مرد پرهیزگار
ز راه خرد هیچگونه متاب پشیمانی آرد دلت را شتاب ...
هرآن کس که باشد خداوند گاه میانجی خرد را کند بر دو راه
نه تیزی نه سستی به کار اندرون خرد باد جان تو را رهنمون
خرد گیر کارایش کار توست نگهدار گفتار و کردار توست
مزن رای جز با خردمند مرد ز آیین شاهان پیشین مگرد

(همان: ۲۰۱)

از دیگر وصیت شاهان به هنگام مرگ و واگذاری قدرت به جانشین، سفارش اکید به داد و دهش است که این هر دو کار موجب جذب قلوب زیردستان در دنیا و اجر و پاداش خداوند در آخرت خواهد بود.
اصولاً پادشاهان ایران چه اساطیری و چه تاریخی در شاهنامه به خردورزی و داد و دهش معرفی شده اند. فردوسی در آغاز پادشاهی هوشنگ آورده است:

جهاندار هوشنگ با رای و داد به جای نیا تاج بر سر نهاد
بگشت از برش چرخ سال چهل پر از هوش مغز و پر از داد دل
به فرمان یزدان پیروزگر به داد و دهش تنگ بسته کمر
وزان پس جهان یکسر آباد کرد همه روی گیتی پر از داد کرد

(همان: ۱۹/۱)

و کیقباد پس از صد سال زیستن و جهان راندن،

چو دانست کامد به نزدیک مرگ بیژمرد خواهد یکی سبز برگ
گرانمایه کاووس کی را بخواند ز داد و دهش چند با وی براند

بدو گفت ما برنهادیم رخت تو بگذار تابوت و بر دار تخت
تو گر دادگر باشی و پاک رای همی مزد یابی به دیگر سرای ...

(همان: ۱ / ۲۴۳ - ۲۴۲)

اردشیر بابکان سرسلسله‌ی ساسانیان هم به فرزندش شاپور چنین وصیت می‌کند:
به بخشندگی ناز و داد و خرد دروغ ایچ تا بر تو برنگذرد
ز بخشش منه بر دل اندوه نیز بدان ای پسر تا توان ارج چیز
همه دادگر باش و پروردگار خنک مرد بخشنده‌ی بردبار
چو بخشنده باشی گرامی شوی به دانایی و داد نامی شوی

(همان: ۵ / ۱۹۳ - ۱۹۱)

نکوهش از و بر حذر داشتن جانشین از مال‌اندوزی و گنج نهادن از دسترنج مکت در وصایای پادشاهان شاهنامه بسیار آمده است. اردشیر به جانشین خود شاپور به تأکید گفته است:

نگر تا نباشی نگهبان گنج که مردم ز دینار یازد به رنج
اگر پادشا از گنج آورد تن زبردستان به رنج آورد
کجا گنج دهقان بود گنج اوست وگر چند بر کوشش و رنج اوست
نگهبان بود شاه گنج ورا بیار آورد نیـز رنـج ورا
و از گنج و ثروت اندوزی را یکی از سه عامل زوال سلطنت برشمرده است و می‌گوید:
سر تخت شاهان بیچد سه کار نخستین ز بیدادگر شهریار
دگر آن که بی‌مایه را برکشد ز مرد هنرمند برتر کشد
سدیگر که با گنج خویشی کند به دینار کوشد که پیشی کند

(همان: ۵ / ۱۹۱)

دیگر صفتی که پادشاهان به جانشینان سفارش می‌کنند که از آن غافل نباشند پرهیز از خشم و شتابکاری و داشتن بردباری و شکیبایی است. از جمله وصایای اردشیر به شاپور توجه به همین موضوع می‌باشد. به او وصیت می‌کند که:

بدان کوش تا دورمانی ز خشم به مردی بخواب از گنهکار چشم
چو خشم آوری هم پیشمان شوی به پوزش نگهبان درمان شوی
هم آنکه که خشم آورد پادشا سیک مایه خواند ورا پارسا ...
چو خواهی که بستایدت پارسا بنه خشم و کین چون شوی پادشا

(همان، همانجا)

بیشترین بهره‌ی وصیت اورمزد به بهرام تکیه و تأکید بر همین موضوع فرو خوردن خشم و کار بستن درنگ و بردباری است.

چو دانست کز مرگ نتوان گریخت
بسی آب خونین ز نرگس بریخت
بگسترده فرس اندر ایوان خویش
بفرمود تا رفت بهرام پیش
بدو گفت کای پاکزاده پسر
به مردی و دانش برآورده سر
چو روز تو آید جهاندار باش
خردمند باش و بی آزار باش ...
خرد را مه و خشم را بنده دار
مشو تیز با مرد پرهیزگار
هرآن کس که او را گنهکار چشم
بخوایید و آسان فرو خروید خشم
فزونیش هر روز افزون شود
شتاب آورد دل پر از خون شود

(همان: ۲۰۱ / ۵ - ۲۰۰ - ۲۰۲ و ۲۰۲)

انوشیروان در وصیت به هرمز همین را می گوید:

دل و مغز را دور دار از شتاب
خرد با شتاب اندر آید به خواب
نگر تا نباشی بجز بردبار
که تیزی نه خوب آید از شهریار
(همان: ۲۷۰ / ۶)

ادب سخن گفتن، نگه داشتن زبان و راز خود با کسی نگفتن از نکات باریک و قابل توجه وصیت شاهان است. کیخسرو به لهراسپ سفارش می کند که «زبان را همیشه نگهدار باش» و «مگردان زبان زین سپس جزبه داد» (همان: ۱۲۹ / ۴) و اردشیر در وصیت به شاپور می گوید:

نباید که باشی فراوان سخن
به روی کسان پارسایی مکن
سخن پیش فرهنگیان سخته گوی
به هر کس نوازنده و تازه روی

همو درباره‌ی راز نگه داشتن به فرزند می گوید:

سخن هیچ مسرای با رازدار
که او را بود نیز انباز و یار
سخن را تو برکنده دانی همی
به گیتی پراکنده خوانی همی
چو رازت به شهر آشکارا شود
دل بخردت بی مدارا شود
بر آشوبی و سرسبک خواندت
خردمند کان جوش بنشاندت

(همان: ۱۹۲ / ۵)

در وصیت شاهان از دروغ گفتن و فریبکاری، جانشینان را برحذر داشته‌اند و آنان را از مردم آزاری منع کرده‌اند. اردشیر گفته است:

چو من حق فرزند بگزاردم
کسی را به گیتی نیازدم
منه گردن خویش بازار کس
مجوی ای پسر درد و تیمار کس

(همان: ۱۹۳ / ۵ ؛ ۱۹۱ ، ۲۰۰ ، ۲۰۱ ؛ ۲۷۰ / ۶)

پادشاهان ساسانی اردشیر - اورمزد در وصایای خود، بدخواستن، بداندیشی، کنیه داشتن و رشک ورزیدن و عیبجویی را سخت نکوهش کرده‌اند (همان: ۱۹۱/۵ و ۲۰۱/۵ و ۲۰۲/۵ و ...) و بهرام اورمزد نتیجه‌ی تمام وصایا را در یک کلام به جانشین خود گوشزد می‌کند که:

چنان رو که پرسندت روزشمار نیچی سر از شرم پروردگار

(همان: ۲۰۴/۵)

اردشیر بابکان در خصوص مردم عوام، جانشین خود را به تساهل و تسامح وصیت می‌کند و می‌گوید:

مجو از دل عامیان راستی کزان جست و جو آیدت کاستی
وزایشان تو را گر بدآید خبر تو مشنو ز بدگوی و انده مخور
نه خسروپرست و نه یزدان‌پرست اگر پای گیری سرآید به دست
چنین باشد اندازه‌ی عام شهر تو را جاودان از خرد باد بهر

(همان: ۱۹۲/۵)

اردشیر، یک وصیت شخصی و خصوصی هم درباره‌ی شکار و می خوردن دارد و خطاب به فرزندش شاپور گفته است:

به روزی که رای شکار آیدت اگر می خوری بیش بگزایدت
دو بازی بهم برنباید زدن می و بزم و نخچیر و بیرون شدن
که تن گردد از جنبش می گران نگه داشتند این سخن مهتران

(همان: ۱۹۱/۵)

وصایایی که تا اینجا نقل شد تقریباً همه جنبه‌ی اخلاقی و اجتماعی داشت. اینجا برای نمونه به ذکر موضوعی می‌پردازیم که سیاسی - نظامی است. اردشیر به پسرش شاپور می‌گوید:

... و گر دشمن آید ز جایی پدید از این کارها دل بیاید کشید
درم بایید و تیغ پیراستن زهر پادشاهی سپه خواستن ...
چو دشمن بترسد شود چاپلوس تو لشکر بیارای و بر بند کوس
به جنگ آن گهی شو که دشمن ز جنگ پرهیزد و سست گرددش چنگ
و گر آشتی جوید و راستی نیننی به دلش اندرون کاستی،
ازو باژ بستان و کینه مجوی چنین آر نزدیک او آبروی

(همان: ۱۹۳/۵ - ۱۹۲)

و اورمزد شاپور به فرزند سفارش کرده است که:

ز دشمن مکن دوستی خواستار و گر چند خواند تو را شهریار
درختی بود سبز و بارش کبست اگر پای گیری سرآید به دست

(همان: ۲۰۱)

انوشیروان هم وصیت می‌کند:

ور ایدون که دشمن شود خواستار به شوره زمین تخم نیکی مکار

(همان: ۶ / ۲۷۱)

در بیشتر وصیتهای پادشاهان با آن همه جهاننداری و جهان‌خواری دلخواه که داشته‌اند به هنگام مرگ و ترک قدرت و ثروت که در راه رسیدن به آن تا پای جان کوشیده‌اند اظهار بیزارى و پشیمانی می‌کنند. نمونه را فردوسی از زبان انوشیروان می‌گوید:

جهان را نمایش چو کردار نیست	نهانش بجز رنج و تیمار نیست
اگر تاج داری و گر گرم و رنج	همان بگذری زین سرای سپنج
جهان را وفا نیست اندر سرشت	به زودی بخواهد درود آنچه کشت
... چه گفت آن سراینده سالخورد	چو اندرز نوشین روان یاد کرد
سر نامه از دادگر کرد یاد	دگر گفت کاین پند پور قباد
بدان ای پسر کاین جهان بی‌وفاست	پراز رنج و تیمار و درد و بلاست
به خون بردهد هر که را پرورد	بپرهیزد از کار او پر خرد
هر آن‌گه که باشی بد و شادتر	ز رنج زمانه دل آزادتر
همه شادمانی نماند به جای	بباید شدن زین سپنجی سرای ...

(همان: ۶ / ۲۶۹)

این پادشاهان نامدار که جهان خوردند و کارها راندند و عاقبت کارشان مرگ بود. همگی در ضمن وصایای خود از بی‌اعتباری جهان و هرچه در او هست بد گفتند و رفتند و به قول ابوالفضل بیهقی «این همه منازعت و مکاوحت از بهر حطام دنیا به یکسو نهادند. احمق مردا که دل در این جهان بندد که نعمتی بدهد و زشت باز ستاند».

این مقاله در شاهنامه پژوهی (دفتر سوم) مجموعه مقالات همایش آغاز هزاره دوم شاهنامه، با نظارت دکتر محمدرضا راشد محصل، اردیبهشت ماه ۱۳۹۰ به چاپ رسیده است